هوالعلیم

نیّت و باطن عمل ملاک ارزش و حسن عمل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس سوم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمدلله الذی یحلم عنّی حتی کانی لاذنب لی.

عرض شد اعمال انسان دو جنبه دارد. یکی جنبه خلقی و جنبه شهادت، جنبه ظهور و بروز و همین جنبه، جنبه‌ایست که ما با این جنبه روبرو هستیم، و چه بسا ملاک حُسن و قُبح را بر این جنبه قرار می‌دهیم. اگر شخصی کاری انجام بدهد و این کارش از نقطه نظر ظاهر، ظاهر صَلاحی داشته باشد ما حکم به صلاح شخص می‌کنیم. و اگر ظاهر ناپسندی داشته باشد و غیر موجّه، ما حکم به قُبح و ناشایستگی فاعل آن می‌کنیم. مرحوم آقا رضوان اللَه‌علیه می‌فرمودند: افراد به چهار دسته تقسیم می‌شوند. البتّه روایات هم بر همین مضمون هست و این صریحاً نه ولی، دسته اول افرادی هستند که باطنشان خوب است. و ظاهرشان هم خوب است. هم ظاهر و هم باطن. خُب این‌ها دیگر آل الآل هستند، به عبارتی دیگر به عبارتی حرفی دیگر در آن‌ها نیست. دیگر مسئله‌ای ندارد. دسته دوم افرادی هستند که ظاهرشان ناپسند است. و زشت است. کارهایشان کارهای ناپسند است و زشت و باطنشان هم خبیث است. و مکدّر است و ظلمانی است. این‌ها هم دیگر آل الآل هستند.

از آن طرف. دسته سوم افرادی هستند که ظاهرشان ظاهر ناموجه است. کارهایشان را انسان می‌بیند خیلی از کارهایشان خوشش نمی‌آید. مثلا می‌گوید این چرا اینجوری می‌کند؟ این چه اخلاقی دارد؟ چرا این برخورد را دارد؟ چرا اینجوری صحبت کرد؟ چرا اینطوری برخورد کرد؟ ظاهرشان این است. شلوغ پلوغ هستند. خیلی با عجله یک کاری را انجام می‌دهند ولی باطنشان باطن خوبی است. یعنی خوش باطن هستند. صاف هستند. یک روز رسول خدا از یک شخصی سراغ گرفتند. یک شخصی بود هر روز می‌آمد در مدینه پیغمبر که در مسجد نشسته بودند می‌آمد در مسجد، پیغمبر را می‌دید و حضرت هم یک اشاره‌ای با او می‌کردند و یک خلاصه اشاراتی و می‌رفت دنبال کارش. مدت‌ها همین کیفیت بود. یک مدتی گذشت تا این‌که این نیامد. یک روز پیغمبر از او سراغ گرفتند فرمودند فلانی، این شخصی بود می‌آمد این‌جا هر روز ما می‌دیدیم او را نیآمده. گفتند یا رسول خدا فوت کرده. چند روز است و پیغمبر هم طبعاً مطلع نشده بود. دیگر فوت شده بود و همان‌ها هم دفن کردند. این‌طوری که معلوم هست ظاهراً در آن موقع، هر کسی که فوت می‌کرد نمی‌آمدند به پیغمبر خبر بدهند. این‌طور برمی‌آید از اخبار، مثلًا اگر در قبایلی بود کنار مدینه در حاشیه مدینه این‌ها همان جا دفن می‌کردند و باصطلاح مسئله فیصله پیدا می‌کرد. افراد معروفی بودند، کسی بودند در خود مدینه این‌ها

می‌آمدند. خُب به پیغمبر اطلاع می‌دادند، پیغمبر خیلی إظهار تأسف کردند. عجب، عجب خدا رحمتش کند. خدا بیامرزد او را خدا. گفتند یا رسول خدا این آدم خیلی درستی هم نبود. این چیز بوده گاهگاهی خلاصه سر و گوشش می‌جنبید. حالا خیلی هم همچین مواظب راه رفتنش هم نبود. و چه بسا ممکن بود به بعضی‌ها نگاه کند. همچین خلاصه خیلی از او تعریف نکردند. حضرت فرمودند: اگر برده فروش بود خدا او را بواسطه محبّتی که به من داشت می‌آمرزید. خوب این یک مسئله است دیگر.

این اولًا نشان می‌دهد که برده فروشی چقدر کار ناپسندی است. و اسلام برده فروشی را و بردگی را نمی‌خواهد، که این خود یک بحث جدایی دارد. ثانیاً این مطلب را می‌رساند که این شخص گرچه کار ظاهرش، بخاطر حالا هوای نفس، شیطان گاهی گولش می‌زد و ولی از روی عناد و خدای ناکرده از روی غرض و از روی لجاج و استکبار انجام نمی‌داد این را، ولی در عوض باطنش باطن پاکی بود. پیغمبر را دوست داشت. به پیغمبر عشق می‌ورزید. به پیغمبر علاقه داشت. محبّ بود، محبّ بود و خلاصه دست از پیغمبر نمی‌خواست بردارد، گرچه مثلا گاهگاهی یک خطایی هم حالا انجام می‌داد. دسته چهارم افرادی هستند که ظاهر آراسته و خوبی دارند ولی باطن آن‌ها باطن مکدّری است. این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها منافقین‌اند. این‌ها آدم‌های منافقی هستند. این‌ها افرادی هستند که به نظر من از دسته دوم هم بدتر هستند. چون با همین کارِ ظاهرشان مردم را فریب می‌دهند. گول می‌زنند. با همین کار ظاهرشان موجب اشتباه عده‌ای می‌شوند. دارد محبّت می‌کند. ولی این محبّتش را به خاطر یک غرضی دارد انجام می‌دهد. به انسان خودش را نزدیک می‌کند، برای این‌که به یک مطلوبی برسد، وقتی که به آن مطلوب نرسید، یک مرتبه می‌زند زیر همه چیز. ولی آن افرادی که نه از اول عملشان ناشایست است. انسان هم می‌داند خُب از اوّل حسابش را انسان با آن‌ها تصحیح می‌کند، برخوردش را با آن‌ها تصحیح می‌کند. انسان می‌داند با آن‌ها چکار کند. این‌ها می‌آیند و به انسان نزدیک می‌شوند و فقط برای رسیدن به مطلوب خودشان می‌آیند جلو، نه این‌که بخواهند خودشان را نزدیک بکنند. نه، به خاطر این‌که بیاید یک روزی یک نفعی ببرد. احساس می‌کند ممکن است در این‌جا یک نفعی باشد. تا وقتی که نفع هست، می‌آید. وقتی که دید نه، آنچه که مورد نظر اوست آماده نیست، بلند می‌شود می‌رود یک جای دیگر، می‌گوید مگر مُعطّل کردیم خودمان را؟ درست شد. این‌ها منافقند.

بنابراین ملکوتِ عملِ انسان آن جنبه ارزشی فعل انسان را تشکیل می‌دهد. اگر انسان دارای خُبث باطن باشد الان ما خودمان، یک محک می‌زنیم، سؤال می‌کنم از شما، یک شخصی می‌آید منزل شما، یک رفیقی هست. می‌آید منزل شما، وقتی که آمد می‌گوئید آقا شما برای چه آمدی؟ آمدم شما را ببینم. زیارت کنم. و شما می‌دانید که راست می‌گوید خُب، این در این‌جا چیست. شما خوشتان می‌آید استقبال می‌کنید. او را می‌برید داخل. احوال پرسی می‌کنید. حالا اگر یک شخصی آمد منزل شما و شما می‌دانید به خاطر یک منظوری آمده

و الّا این منزل شما بیا که نیست. به خاطر یک منظوری آمده. آقا برای چه آمدی؟ آمدیم شما را زیارت کنیم. برو پدر سوخته تو آمدی من را زیارت کنی. حالا اگر هم نگویید چکار می‌کنید. توی دلتان بهش می‌گویید. می‌گویید خودتی، خیال کردی. بفرمایید، بفرمایید آقا. بله دلمان خیلی برای شما تنگ شده بود. ألو گرفته بود، آتش گرفته بود. آره، بله بگو. باز هم بگو. هی بگو، دیگر چه گرفته بود؟ بله مدت‌ها بود اشتعالی در درونمان بود. شما را بیاییم زیارت کنیم. بعد دیگر همین که دیگر می‌خواهد برود. آقا یک مسئله‌ای را هم می‌خواستم در ضمن، در ضمن! می‌خواستم یک قضیه‌ای، یک مشکلی پیش آمده است. یک میلیون تومانی اگر، عرض کنم که بله خلاصه اگر، بله جایی سراغ دارید به شما زحمت نمی‌دهیم. ولی اگر جایی سراغ دارید شما قرض‌الحسنه‌ای، قرض الپس‌نده‌ای اگر یک وقتی خلاصه دارید یک وقتی فلان مدّنظر داشته باشید. بسیار خوب چشم. خیلی خوب، تشریفشان را می‌برند. بله دوباره می‌بیند خبری نشد. سلام علیکم آقا، بفرمایید. می‌خواستیم خدمتتان برسیم نه دیگر آقا همان یک دفعه بس است. چیست؟ این را می‌گویند منافق. منافق کیست؟ این است.

منافق آدمی است که آن جنبه أمری خودش را، آن جنبه باطنی خودش را پشت سر یک صورت موَجّه و یک صورت زیبا پنهان می‌کند. پشت سرش پنهان می‌کند. مرحوم آقا می‌فرمودند در زمانِ، در آن زمان سابق زمان شاه، خُب از این ساواکی‌ها خیلی‌ها می‌آمدند مسجد، مسجد قائم از این سازمان امنیتی‌ها خُب همه جا هستند دیگر. مسجد قائم هم می‌آمدند، همان زمان شاه منظورم است. خُب ببینند چیست؟. چه خبره؟. چکار می‌کنیم. مثلًا حزبی است. گروهی است. خلاصه مسئله‌ای است. سر دربیاوریم. خُب بالاخره از این چیزها باید باشد دیگر. می‌آمدند. آقا این‌ها می‌آمدند تو مسجد یک عبایی می‌پوشیدند ریش می‌گذاشتند آقا دو برابر من. جدّی‌ها! عبا می‌پوشیدند، مفاتیح دست می‌گرفتند.

از آن اوّل که می‌آمدند تا آن آخر ما می‌دیدیم سر این‌ها تو مفاتیح هست. حالا می‌خواندند یا نمی‌خواندند، نمی‌دیدیم. دائماً هم با چشمشان یا این‌جا را نگاه می‌کردند یا آن طرف را نگاه می‌کردند.

دائماً گاهگاهی هم می‌آمدند از ما مسئله می‌پرسیدند. یکی از ایشان یک روز آمده بود پیش ما گفت: راجع به این مسئله چه می‌فرمایید؟ گفتم: مسئله جوابش اینست. گفت آقا نظرشان چیست؟ من فهمیدم می‌خواهد چه کسی را بگوید. منظورش آقای خمینی بود. چیز، آقا نظرشان چیست؟ گفتم: آقا هم نظرشان همین است. منظورم آقا، گفتم: آقا هم همین را می‌گویند. خیال کرد ما نمی‌فهمیم. هی می‌گفت منظورم حضرت آیت اللَه خمینی است. گفتم خوب جانت دربیاید. از اوّل بگو، درست. گفتم: برو از همان کسی که فرستاده‌ات، بپرس. ما، آقا این رفت دیگر نیامد. یکی دیگر آمد. مرتّب هی جایشان را عوض می‌کردند. بله، خدا حفظ کند این رفیقمان را این آقا سید مرتضی که الآن در مشهد است. خیلی سر به سر این‌ها می‌گذاشت.

یکی آن یکی ما. ما دوتا ما که خُب یک چیزمان هم می‌شد. آقا پدر این‌ها را ما درمی‌آوردیم. یک ذلّه‌ای می‌کردیم، ما این‌ها را. آقا سید مرتضی، ایشان می‌گفت یک دفعه ما وارد مسجد شدیم دیدیم یک نفر بعد از ما آمده شروع کرد بغل ما نماز خواندن. شروع کرد نماز خواندن، نماز خواندن. می‌گفت من، البته وقتی نمازم تمام شد قبل از ظهر عبایم را جمع کردم و سجّاده‌ام را جمع کردم. و گذاشتم روی چیز ... آمدم بیرون سوار موتورم بشوم بروم. آن هم یک خرده صبر کرد. دید نه این سوار شد که برود، او هم بلند شد آمد که برود بیرون تا آمد بیرون من دوباره برگشتم توی مسجد، ایستاده بود چکار کند. و از این کارها و خلاصه ما دوتا این‌ها را دست می‌انداختیم.

بله می‌فرمودند: یک روز یکی از این ساواکی‌ها آمد. مرحوم آقا می‌فرمودند: هی می‌آمد پیش ما سؤال می‌کرد. یک روز یکی از همین‌ها همینی که ... یکی از این‌ها آمد و البتّه این که خدمتتان عرض می‌کنم. خوب این غیر از اینست که مسئله‌ایست بله، آمد و این مشغول دعا و نیاز و گریه و فلان و الهی العفو و شب‌های احیاء از همه گریه‌اش بیشتر بود. صدای گریه‌اش از همه بیشتر می‌رفت بالا. نمی‌دانم فلان و خلاصه امر می‌کرد و خیلی به ما هم می‌گفت قدر این پدرتان را بدانیدها. این پیدا نمی‌شود. و این‌ها. ریش هم گذاشته بود. ریش‌های اینجوری این قسمی. و خلاصه از ما سؤال می‌کرد و دوباره می‌گفت آقا ما هم می‌زدیم. آقا نظرشان همین است. فلان و از این جور چیزها.

یک شب من داشتم از توی خیابانی می‌گذشتم از یکی از این خیابان‌ها یک مرتبه دیدم یک ماشینی در کنار ما توقف کرد. من در تاکسی نشسته بودم. در این ماشین چهار پنج‌تا زن بی‌حجاب آن با چه وضعی! با چه وضعی! بله در این ماشین بودند. راننده را، راننده من را نمی‌دید. نگاه کردم دیدم همین بزرگوار است که تو مسجد دارد از ما مسئله می‌پرسد. دیدم همین ایشان است، به این تاکسی گفتم برو جلو، برو جلو من با این کار دارم. رفت جلو گفتم: سلام علیکم. این هم رفت دیگر نیامد. گفتم: سلام علیکم حال شما خوب است؟ خوب این مانده بود چکار کند. میدان شهدا بود. آن موقع اسمش میدان ژاله بود.

مرحوم آقا می‌فرمودند: یکی از این‌ها خلاصه خیلی غلطانداز بود. مدت‌ها خلاصه می‌گفتند که این می‌آمد با ما و خلاصه صحبت می‌کرد. و این‌ها و مسئله می‌پرسید و جلو و در جلسه تفسیر و این چیزها و ایشان می‌گویند: به طوری که حالا عبارت است به حسب ظاهر ما را به شک انداخته بود. که این چیست قضیه‌اش؟ این آیا واقعا مسئله‌دار است؟ و خُب عَلی ای حال افرادی هم که می‌آمدند خیلی‌هایشان افراد پخته‌ای هم بودندها! افراد خام هم نبودند. این‌ها افراد پخته و کار کرده‌ای بودند. بله می‌گفتند: این قضیه گذشت. ما هم همین‌طور در شک بودیم انگار یک کسی به ما هی ملَهَم می‌شدیم یک شخصی که این خلاصه هوای این را داشته باشیم. و خیلی وقت پیش این قضیه مال خیلی ... تا این‌که آقای حداد تشریف آوردند ایران. تشریف

آوردند ایران و ما در خدمتشان به مشهد، عتبه بوسی علی بن موسی الرضا مشرّف شدیم. آن‌جا یک شب بود. خیلی افراد دیگر هم آمدند در آن‌جا یک شب ما منزل در همان مدرسه مرحوم آیت اللَه میلانی رحمة اللَه‌علیه دعوت کرده بودند. من آن شب یادم است که از این ساواکی‌ها تمام این مدرسه را احاطه کرده بودند و رفت و آمدها همه کنترل شده بود. و این‌ها خیلی شب عجیبی بود. آقا هم ظاهراً داستانش را در همین روح مجرد آوردند. این گذشت ایشان می‌گفتند تا ما آمدیم تهران چند روز که از این قضیه گذشت یک روز همین آقا پیدایش شد. همین آقایی که اهل سؤال و اشکال و بحث و بله خُب تبریک گفت و رفتن مشهد و تقبّل اللَه اعمالکم ان‌شاءاللَه.

بعد یک دفعه در لای صحبت‌هایش گفت خُب آن‌جا با چه کسانی هم ملاقات کردید. با چه کسانی برخورد .... یک دفعه آقا رو کردند گفتند به او گفتند شما مفتّش هستید؟ نه نه نه ... پس برای چه سؤال می‌کنید بنده با چه کی ملاقات کردم و یا نه، و می‌گفتند: این کسی بود که ما را به اشتباه انداخته بود. یعنی هیچ تفاوتی با یک شخص ظاهر الصّلاح مؤمن متدین ملتزم متعهد هیچ فرقی نداشت. و از این‌ها بودندها! از این‌ها در آن دستگاه ساواک، سازمان امنیت از این افراد بودند و قائدتاً هم باید باشند چون بالاخره یک سازمان امنیتی که می‌خواهد یک مملکتی را اداره کند. این مملکت همه جور آدم دارد. از مُعمّم و روحانی و مرجع تقلید گرفته تا کاسب و فلان و این حرف‌ها باید همه را اداره کند دیگر، باید همه را یک نحوی. خوب قائدتاً هم باید این‌طور هم باشد. درست شد. یعنی جوری برخورد می‌کنند با انسان که هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در این‌که این واقعاً آمده و تسلیم است و هیچ‌گونه مطلبی ندارد و می‌خواهد فقط در راه خدا قدم بردارد. و چیز بکند. خیلی عجیب، خیلی عجیب! بله.

یک شخصی بود وقتی یک کسی این در همان زمان سابق آمده بود پیش ما که آقا ما بله این‌طور دیدیم. این‌طور دیدیم این مطالب را از آقاتون داریم. این چه داریم فلان و بله مسجد می‌آمد صحبت می‌کرد بله تا این‌که یک مقداری ما خلاصه با این با احتیاط برخورد کردیم. با صحبت‌هایش و این‌ها دید نه این‌جور نمی‌شود. شروع کرد دیگر برای ما خواب تعریف کردن رفت توی فاز دیگر و خلاصه آن مرتبه‌اش را یک خرده بالاتر برد و کم‌کم به مکاشفه و فلان و ما دیدیم نه دیگر تا این‌جایش ساکت بودیم، دیگر از این به بعدش دیگر نمی‌توانیم ساکت باشیم. یکی از این خواب‌هایی که تعریف کرد ما مچش را گرفتیم، راجع به یک کیفیت یک قضیه گفتم: این خواب شما نباید صحت داشته باشد. به این دلیل. خلاصه بله گفتم: برو آقاجان این‌جا جای این حرف‌ها نیست و بله از این خبرها نیست. مربوط به جاهای دیگر و دکان‌های دیگر (صوت نامفهوم است ۵۲: ۲۶) و ظاهر ظاهری آراسته بله آقا خواب دارند. مکاشفه دارند. تعجّب نکنید همه چیز توی این چنته همه چیز پیدا می‌شود. هم از نظر علمی هم از نظر غیر علمی. مکاشفه‌ای، خواب، مشاهده و امثال ذالک اما در پس

پرده چیست؟ کلک، در پس پرده چیست؟ خیانت، در پس پرده چیست؟ نفاق. در پس پرده آن است دیگر آیه شریفه می‌فرماید: آیه شریفه خطاب به پیغمبر اکرم **فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** ای رسول خدا تو منافقین را از چهره‌شان و از صورتشان تشخیص می‌دهی، از صورتشان پیداست که آدم کلکی است یا آدم راستگویی است. و از لحن قول تشخیص می‌دهی، از کیفیت کلام، منظور از لحن القول نه اینست که مطالب ضد و نقیض در کلام آن‌ها است. نه! از خود کیفیت تکلّم، وقتی که با تو صحبت می‌کنند. اگر آیه قرآن هم بخوانند که بالاتر از او نیست. تو تشخیص می‌دهی. این تکلم، تکلم منافقانه است. این تکلم از روی صدقِ طینت و صفای ضمیر برنخواسته. این را تو تشخیص می‌دهی. البته هر کس تشخیص نمی‌دهدها. این‌طور نیست **وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** از کیفیت کلام می‌فهمد. خوب این‌ها هم دسته چند؟ چهارم.

بنابراین روی این جهت ارزش و حسن عمل انسان دیگر به آن کار ظاهر نیست بلکه به آن نیت و ضمیر باطن اوست، دیگر به او برمی‌گردد. اگر باطن، باطن صاف باشد. عملی را که انسان انجام می‌دهد آن عمل مقبول است و اگر باطن، باطن صاف نباشد آن عملی را که انسان انجام می‌دهد مقبول نیست. این را که من عرض کردم در روز جلسه عنوان بصری قبل از ماه رجب که: اگر افرادی نسبت به برادران ایمانی در دلشان مسئله‌ای باشد. خدا نماز و روزه آن‌ها را قبول نمی‌کند، بخاطر همین مسئله است. چون راه خدا با نفاق جور درنمی‌آید. راه خدا با دورویی جور درنمی‌آید. راه خدا با زد و بست جور درنمی‌آید، راه خدا با طَرد کردن و جمعیت درست کردن و حزب درست کردن و کنار زدن و این‌طرف کشاندن جور درنمی‌آید. هزار سال نماز بخوانید، روزه بگیرید سر سوزنی به جلو نخواهیم رفت چون باطن ایراد دارد.

آنچه که موجب ترقّی و رشد فعل است، عمل ظاهر که نیست. خوب این عمل ظاهر موجب تقویت بدن است ورزش بدن است. این عمل ظاهر موجب جریان فرض کنید که خون است. و حرکت در آمدن خون است. به خصوص برای افرادی که چربی دارند. مثل ما هرچه نماز بخوانیم این بیشتر این حکم ورزش را دارد (از این جمله به بعد دیگر صوت قطع گردید و از جای دیگر آغاز شد مطلب پیش رو جا افتادگی نوار است). ولی آنچه که موجب تجرّد نفس است، آن چیست؟ آن جهت باطنی و جهت امری عمل است. آن جهت باطنی است. چه فرق می‌کند که انسان بلند شود هی نماز بخواند و مقصودش از این نماز فریب مردم باشد یا فریب خودش باشد. هر دو یکی است. چه فرق می‌کند یا این‌که بلند شود. ورزش کند. طبیب به او بگوید آقا شما نیم ساعت باید صبح ورزش کنی. دست‌هایت را ببری بالا و بیاوری پایین. پاهایت این‌طرف کنی، آن‌طرف کنی. خم بشوی. راست بشوی. فرقی ندارد، نه هیچ فرقی ندارد. مثل چه چیزی؟ فرض کنید یک آدمی که خدا را قبول ندارد هی بلند شود نماز بخواند به قول آن یهودی، آن مؤذن مسلمان مریض شده بود. صبح‌ها این‌ها هم کسی را پیدا نکردند ظاهراً خوش صدا. یک یهودی بود، به او پول دادند که بیا عوض ما اذان بگو. گفت به

قول مسلمان‌ها اشهد أن لا إله الّا اللَه. به قول مسلمان‌ها اشهد ان علیا ولی اللَه. این به قول مسلمان‌ها، به قول مسلمان‌ها، چرا چون قبول ندارد. خودش قبول ندارد. رسالت پیغمبر را قبول ندارد. حالا این نماز برای او ثواب دارد. این اذان برای او ثواب دارد. نه. ثواب ندار. این ملجم مرادی آمده بود و در مسجد کوفه نماز می‌خواند. هی نماز می‌خواند. هی نماز می‌خواند به طوری که افرادی که در مسجد کوفه شب می‌آمدند برای بیتوته یا برای نماز شب می‌دیدند این زودتر از آن‌ها آمده همین ابن ملجم زودتر آمده و مشغول نماز است. ولی منظورش از این نماز چه بود. به دست آوردن فرصت مناسب برای این‌که امیرالمؤمنین را از پا دربیاورد. حالا این نماز تقرّب دارد. ظاهر ظاهر خوبی است.

روزی پیغمبر اکرم در مدینه نشسته بودند صلی‌اللَه‌علیه و آله و سلم (اللَهم صل علی محمد و آل محمد) رو کردند به ابابکر گفتند ای ابابکر شمشیر دست بگیر برو پشت مسجد آن‌جا یک شخصی در حال نماز ایستاده گردنش را بزن. آن‌جا یک شخص پشت ایستاده حالا نفرمودند نماز. رفت و برگشت بعد از مدتی، گفت یا رسول اللَه دیدم یک شخصی ایستاده می‌فرمایید‌ها درست. ولی دارد نماز می‌خواند حضرت به عمر فرمودند برو گردن این شخص را بزن. این شخص را بکش آمد و برگشت گفت یا رسول اللَه دیدم در حال سجده است. دلم نیامد که بزنم. چرا دلش نیامد، چون افق متّحد است. مرتبه عمر این جناب با مرتبه او یکی است. لذا دلش نمی‌آید او را از بین ببرد. نمی‌خواهد رفیقش از بین برود. نمی‌شناخت او راها. ولی روح اجازه نمی‌دهد که این او را از بین ببرد. چون در یک مرتبه است. ابی‌بکر آمد دید، دید در حال نماز است. خوب پیغمبر گفتند بکش دیگر از پیغمبر بالاتر چه کسی. ولی اجازه نمی‌دهد. دل اجازه نمی‌دهد. چرا دل اجازه نمی‌دهد. چون رفیقش است. شریکش است. هم مرتبه‌اش است. هم کلاس هستند. حضرت به امیرالمؤمنین فرمودند یا علی شمشیر را بگیر و برو او را از بین ببر. حضرت آمدند وقتی برگشتند یا رسول اللَه ندیدم کسی را، کسی نبود. رفته بود. حضرت فرمودند اگر این این شخص از بین می‌رفت دو نفر بعد از من اختلاف نمی‌کردند. این رئیس خوارج بود. شخصی بود به نام ذوالثدیه که یک شکل خاصّی هم داشت و این رئیس گروه خوارج بود و تمام مجالس و ملاقات‌ها و حزب‌هایی را که در زمان پیغمبر و بعد از پیغمبر تشکیل شده بود، این می‌گرداند و غائله خوارج را همین به وجود آورد. در جنگ صفّین و مسئله نهروان را همین به وجود آورد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبل از جنگ نهروان فرمودند ما این جنگ را انجام می‌دهیم از ما ده نفر کشته نخواهد شد. و از آن‌ها ده نفر زنده نمی‌مانند. از اصحاب امیرالمؤمنین نه نفر کشته شدند، شهید شدند. و از آن‌ها نه نفر فقط زنده ماندند. که یکی از آن‌ها همین ابن ملجم بود که رفتند در مکه و در آن‌جا با هم جلساتی داشتند و خلاصه قرار گذاشتند که امیرالمؤمنین را از بین ببرند. این‌ها در میان کشته‌ها امیرالمؤمنین علیه‌السلام جستجو می‌کردند دیدند حضرت دنبال یک کسی می‌گردد. یک دفعه یک جا ایستادند. فرمودند تمام غائله خوارج مال همین

شخص بود. در میان کشته‌ها افتاده بود. همه زیر سر همین بود.

خوب حالا این نماز جناب ذوالثدیه این نمازش تقرّب دارد. از نماز بهتر چه چیزی. **«الصّلوة قربان کلّ تقی»** نماز موجب تقرّب هر شخص باتقوایی است. «ما نودی بشئ کما نودی بالصلوة» به هیچ حکمی از احکام و هیچ عبادتی از احکام تاکید نشد. آن تاکیدی که راجع به نماز است. ولی همین نماز چیست. هی می‌برد پایین هی می‌برد پایین. هی انسان را می‌برد به قعر و به جهنّم. هی بیشتر می‌رود چرا؟ عمل ظاهر ملاک نیست. نیت باید درست باشد. یک روز اویس قرن از یک جا داشت می‌گذشت دید یک شخصی یک قبری کنده و رفته دارد توی آن قبر نماز می‌خواند. گفت داری چکار می‌کنی؟ گفت دارم نماز می‌خوانم دارم نماز می‌خوانم. گفت چند سال است این کار را کردی. گفت بیست سال. گفت برو بیست سال از خدا دور شدی. آخر کسی می‌رود توی قبر نماز می‌خواند. تو نماز را برای خدا می‌خوانی یا برای عذاب قبر می‌خوانی، عذاب قبر از تو برداشته شود. بیچاره نقل می‌کنند در احوال سیده نفیسه خاتون که در مصر ایشان مدفون هستند، که شصت دوره قرآن بر سر قبرش خوانده. آیا این کار صحیح است. نه صحیح نیست. قرآن را برای قبر نمی‌خوانند. قرآن را برای خدا می‌خوانند. مرحوم آقا رضوان اللّه‌علیه فرمودند هر وقت خواستید قرآن بخوانید قرآن را برای این و آن نخوانید ثوابش را فقط به روح پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم (اللّهم صل علی محمد وآل محمد) اهدا کنید. شما ثوابش را به پیغمبر اهدا بکن، پیغمبر چندتا هم می‌گذارد رویش به آن کسی که می‌خواهی می‌فرستد. چرا؟ چون نیتت خالص شده ثواب را برای پیغمبر وسیله برای نجات ما کیست. در این عالم پیغمبر است. آن وقت آیا نمک نشناسی نیست این کسی که وجودش هم از نظر ظاهر هم از نظر باطن واسطه فیض همه خلایق هست آدم این که یک عمل مختصر سر سوزنی که می‌خواهد انجام بدهد. او را از باب تشکر اهدا نکند. به این خدایا برای پدرم، برای مادرم بابا همه این‌ها به طفیل پیغمبر بر سر سفره پیغمبر آن‌جا نشستند. این‌ها چه می‌شود، عمل خالص می‌شود. وقتی که عمل خالص شد آن ضریب اطمینانش هی می‌رود بالا وقتی که عمل خلوصش زیاد شد آن جنبه قربانش آن قوی‌تر و شدیدتر می‌شود. وقتی شدیدتر شد خوب خدا هم که می‌داند نیت انسان را پیغمبر هم که می‌داند نیت انسان را خوب آن چکار می‌کند؟ قوی‌تر می‌کند.

بنابراین این مسئله‌ای که مطرح می‌شود در اصول که آیا فعل انسان این ملاک برای ثواب و ملاک برای عقاب است. یا نیت انسان و مسئله تجرّی و عدم تجرّی و این‌ها تمام بی‌اعتنا فعل هیچگاه ملاک برای ثواب و عقاب نیست. چون این یک عمل ظاهر است. آنچه هست چیست. نیت است. انسان باید نیت خودش اصلاح بکند. خوب حالا اگر یک کسی بگوید خوب حالا اگر یک کسی بگوید خوب حالا اگر یک کسی بگوید خوب حالا ما نیت خودمان را درست می‌کنیم. ولی کار هم انجام نمی‌دهیم. خوب این اول فساد نیت است. شما وقتی

می‌دانی پروردگار متعال شما را به این مسئله امر کرده است. دیگر نیتمان را درست می‌کنیم. ولی عمل را انجام نمی‌دهیم. چیست. پس نیتت خراب است. با اصل مسئله چیست جور درنمی‌آید. مسئله ما کجا بود آن‌جا بود که شخص صفای باطن داشته باشد. آیا ممکن است که شخص صفای باطن داشته باشد. بعد در مقابل حکم پروردگار بایستد بگوید من انجام نمی‌دهم. نیتم را درست می‌کنم. خدا می‌گوید بسیار خوب یک نیتی نشانت بدهم. یک صفای باطنی نشانت بدهم. داری من را گول می‌زنی. تنبلی درمی‌آوری. می‌خواهی از زیرش در بروی. دنبال باطن می‌گردی. صفا می‌گردی. نه اشتباه کرده این شخص. شخصی که صفای باطن داشته باشد نمی‌تواند تمرّد کند. شخصی که صفای باطن داشته باشد و نیت صالح نمی‌تواند خود را بزند. اگر خود را گول زد صفای باطن ندارد. مشمول چیست؟ خبث باطن است. مشمول کدورت و ظلمت باطن است. نه مشمول صفای باطن. مگر این‌که شخصی حکم بهش نرسد. اطلاع نداشته باشد. نداند حج برای او واجب نشده ولی بگوید خدایا اگر حج برای من واجب می‌شود به هر کیفیتی شده. من حج می‌رود. خداوند او ار مستطیع نکرده خداوند او را متمکن نکرده. مریض شده مال ندارد و امثال ذالک. اما نه اینکه متمکن بشود. و قدرت پیدا کند بگوید که ما نیتمان نیت خیر است. برویم چی چی پولمان را بدهیم به این‌ها بخورند. به این‌ها چکار کنند. نخیر. این‌جور نیست. قضیه. ما نیتمان نیت صالح است. چرا برویم فرض کنید که نماز بخوانیم نیت ما نیت صالح است. چرا برویم این کار را انجام بدهیم. این دارد خودش را گول می‌زند. این دارد به دور وجدان خودش هی پرده می‌اندازد. وجدان هی دارد به او نهیب می‌زند آخر عبدی که در مقام اطاعت است. آن عبد نمی‌تواند مخالفت کند. از یک طرف وجدان و از یک طرف نفس امّاره این هر دو بر این هجوم آوردند خوب این‌جا محل چیست؟ بزنگاه قضیه و محل تصمیم‌گیری است.

کدام یک از این دو را بیاید بر دیگری مقدّم کند ها. این‌جا دیگر جائیست که دیگر باید خدا به داد انسان برسد. انسان می‌تواند انسان می‌تواند تشخیص بدهد انسان می‌تواند آن حکمی را که ضمیر او و نفس او آن حکم را استنباط می‌کند به آن حکم ترتیب اثر بدهد. آن را محقّق کند. می‌آید چکار می‌کند. به خاطر یک مسائل دیگری به خاطر یک جریانات دیگری اگر این کار را نکنم او نمی‌شود. اگر این کار را نکنم نمی‌شود. کم‌کم، کم‌کم آن صلابت و استحکام مسئله کم‌کم سست می‌شود و وقتی سست شد دیگر انسان راحت از کنار او می‌گذرد. این چیست. این گول زدن است. آن هم خودش را گول می‌زند. درست شد آیه شریفه می‌فرماید: (آیه ۸۲ از سوره طه) حضرت سجاد در اینجا دارد **«الحمدلله الذی یحلم عنّی»** حمد خدایی را که نسبت به من صبور است. بردبار است. نسبت به من دارای حلم است. طبعا اگر عمل انسان عمل صحیحی باشد و نیت انسان هم نیت صحیحی باشد. حلم که دیگر در این‌جا معنا ندارد. چون هم ذات در این‌جا پاک است. و ذات در این‌جا در مقام تقرب و در مقام قربت است. و هم عمل خارج هم خوب عمل صالحی است. خوب دیگر

معنا ندارد. بگوییم که خدا در این‌جا بردبار است. خوب اگر بردبار نباشد. چکار می‌خواهد بکند. بردبار یعنی بردبار پس برای کجاست. هم عملش طرف خوب است. و هم نیتش نیت صالح. حالا اگر انسان نیتش نیت ناصالحی باشد مغرض باشد.

ناپاک باشد ولی عملش عمل صالحی باشد آیا حلم در این‌جا صدق می‌کند یا نمی‌کند. پس سه صورت مسئله در این‌جا باقی می‌ماند. یکی این‌که شخص هم نیتش نیت ناپاک است. و هم عملش. این یک صورت. صورت دوم این‌که شخص نیتش نیت ناپاک است. عملش عمل ظاهر عمل خوب است. صورت سوم این‌که شخص نیتش پاک است ولی عمل خارجش عمل چیست. عمل غیر صحیحی است. در این سه قسم جای دارد. جای دارد که حلم در این سه قسم صادق باشد. خدا بردبار باشد. یک آیه شریفه داریم که می‌فرماید الان این آیه به نظرم آمد (آیه ۱۷۸ سوره آل عمران) «آن کسانی که کافرند خیال نکنند این مهلتی که ما به آن‌ها می‌دهیم در این دنیا این مهلت خیر است. بر ایشان ما بر ایشان خیر می‌خواهیم بزنند و بتازند و هر کاری هم دلشان می‌خواهد بکنند. خیال نکنند «إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً» هی بهشان مهلت می‌دهیم که بارشان سنگین‌تر بشود. بیچاره‌ها نمی‌دانند اگر بدانند که در پس پرده چیست فریاد یا حسرتای آن‌ها به فلک می‌رود. خبر ندارند خدا مال می‌آورد برای آن‌ها. خدا از نیت دنیا برای آن‌ها می‌آورد. خدا مال و منال می‌آورد. خدا این طرف و آن طرف جمع می‌کند این‌ها آنها هم خوش و سرمست خر برفت و خر برفت و خر برفت خبر ندارد که این مالی که جمع شده این زینتی که جمع شده این رفیقی که چندتا دور آدم جمع شده این بیا و برویی که هست تمام این‌ها «لیزدادو اثما» تمام این‌ها به خاطر اینست که هی گناه اضافه کنند. هی بیشتر در کثرت فرو بروند. هی بیشتر در منجلاب کثرت غوطه‌ور بشوند. هی بروند پایین. این مال اینست. اما اگر خدا برای آن‌ها خیر بخواهد نیشتر را می‌آورد فرو می‌کند. سوزن را می‌آورد فرو می‌کند. چوب می‌آورد دوتا می‌زند. آن نیشتر چیست. آن سوزن چیست. آن ابتلائاتی است که برای انسان پیدا می‌شود و بواسطه آن ابتلائات انسان از کثرت تا حدودی فاصله می‌گیرد تا حدودی به خود می‌آییم. ای دل غافل تو کجا بودی. چرا این کار را نکردی. چرا آن کار را نکردی. نسبت به آنچه تکه بر ذمّه‌ات بود ادای تکلیف کردی یا نکردی. نسبت به آنچه را که خدا بر عهده تو گذاشته بود نسبت به او وظیفه‌ات را انجام دادی یا ندادی. درست شد. یک دفعه یک قضیه پیدا می‌شود هان عجب این قضیه از کجا پیدا شد. این مسئله از کجا پیدا شد.

به فکر می‌آید این فرض از کجا پیدا شد. این ضیق از کجا پیدا شد و اصلا عجیب است‌ها. خصلت انسان و آدمی اینست که وقتی انسان مگر این‌که شخص به یک مرتبه‌ای برسد جدا در آن مرتبه بتواند جمع بین لحاظین را بکند. هر دو جهت را بکند و الّا خصلت انسان امنیت کثرت که برایش پیدا می‌شود. از وحدت غفلت می‌کند. این دیگر لازمه‌اش است مگر اینقدر به سرش بیاید که دیگر خواهی نخواهی دیگر جمع بین وحدت

و کثرت را بکند هی بیاید هی برود. هی بیاید هی برود. یا این یا این‌که نه اصلا زیر و رو بشود. اصلا وضعش عوض بشود. آن هم خوب مطلب دیگری است که ان‌شاءاللّه خدا قسمت کند آن‌طور بشویم یعنی این مسائل عرضی و حالی برای ما تبدیل به ملکه بشود. ولی تا انسان، انسان است و این نفس، این نفس است. این مطلب همین‌طور است. آقا جان دیگران امتحان کردند و به ما گفتند اگر ما از تجربه آن‌ها پند بگیریم راه دیگری می‌رویم و الا ما هم برای دیگران تجربه خواهیم شد. این کثرت انسان را از وحدت منع می‌کند. این مطلب قضیه است. مگر یک شخصی باشد کثرت در او اثر نکند. آن یک مطلب دیگر است. (آیه ۱۷۸ از سوره ال عمران) آنچه را که ما برای آن‌ها می‌خواهیم آن خوب است. نه ما می‌خواهیم آن‌ها بمانند توی این دنیا بله جهنم ما هم نباید بی مشتری باشد. بالاخره زحمت کشیدیم جهنم درست کردیم ملائکه ما که بیکار نبودند این جهنمی که درست کردند هفت طبقه در هفت درک و در هر درک این‌ها بسته به چیست. به مراتب ظلمانی افرادیست که در جهنم وارد می‌شوند. (آیه ۱۷۹ از سوره الاعراف) ما اصلا برای جهنم خلق کردیم. یعنی عاقبت این‌ها رفتن به جهنم است. جهنم ما نباید بماند. نباید تنها بماند. حوصله‌اش سر می‌رود. جهنّم هم بالاخره برای خودش حساب دارد. هی به جهنم می‌گوییم پر شدی یا نه. می‌گوید نه بابا. کجا پر شدیم هنوز اولش است. خیلی جا داریم. خیلی جا داریم. خیلی توی کثرات بودند. هنوز نیامدند هنوز موقع حساب نرسیدند. خیلی‌ها بودند دنیایشان را به کثرات گذراندند. خیلی‌ها بودند این‌ها باید بیایند خوب باید بیایند پاک شوند دیگر. این‌ها مراتب دارند دیگر. می‌آیند و پاک می‌شوند و از آن طرف می‌آیند بیرون خدا نکند کسی این ظلمت در وجودش راسخ شده باشد. وجودش را دیگر برگردانده باشد. آن دیگر خیلی کارش سخت است. عمر در زمان احتضارش بود. در حال احتضار بود.

آمدند به او گفتند تو که خودت می‌دانی از همه افراد علی به خلافت اولی است. بیا وصیت کن به علی. گفت نمی‌توانم این کار را انجام بدهم. داشت می‌مرد ها. می‌دانست و داشت وصیت می‌کرد در حین این‌که آن کاتب داشت می‌نوشت یه آن حرف را به او زدند. گفتند وصیت کن به علی. گفت لا اتحمّله حیا ولا میتا. نه در حال زنده، نه در حال مرده نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت است. این چه قضیه‌ای است. آخر امیرالمؤمنین با تو چکار کرده. این چه جور می‌شود. یک شخص این‌طور بشود. عمر آدمی بود که جهنم و بهشت را قبول داشت ها. این‌طور تصوّر نشود که حالا نه قبول داشت. اگر قبول نداشت اینقدر جرمش سنگین نبود. قبول داشت. جهنم را قبول داشت. بهشت را قبول داشت. ولی می‌گفت حاضرم آتش جهنّم را بخرم ولی علی را بر خلافت نبینم. خیلی عجیبه یعنی واقعا دیگر یک تحفه‌ای است. این قسم دیگر چطوری دیگر جور درمی‌آید. با عقل که آتش را دارد می‌بیند سوزندگی آتش را دارد می‌بیند. من شنیدم این را ولی خودم هنوز ندیدم. اگر رفقا این روایت را دیدند برای من بیاورند. که در روز قیامت عمر را بر سر آتش جهنم نگاه می‌دارند و می‌گویند اقرار

کن به ولایت علی، از جهنم نجات پیدا می‌کنی. اقرار نمی‌کند. عجیب است. من این روایت را شنیدم ها. از شخص موثّقی هم شنیدم. ولی خودم هنوز ندیدم. و بعید هم نیست چه فرق می‌کند. واقعا این نفس چیست قضیه‌اش. این در چه مرتبه‌ای از انانیت واقعا باید باشد. که این سوزندگی آتش برای او خفیف‌تر است. از سوزندگی قبول حق. از پذیرش حق. این، این چه موجودی است. من خیال می‌کنم خدا قدرت نمایی‌اش را تو این عمر کرده. از آن طرف از جهت صفات جلالیه‌اش هرچه تو امیرالمؤمنین قدرت نمایی صفات جمالیه و عرض می‌شود. رحمت و عطوفت و کرامت و بزرگواری و مجد کرده.

این طرف به عکس در مقابل سنگ تمام گذاشته دیگر نسبت به ایشان آخر کسی را که بغل جهنم با آن لهیب بایستند. بگویند اقرار ولایت کم. نکند. این دیگر باید چه تحفه‌ای باشد این. این آسان نمی‌شود از این قضیه گذشت خدا انسان را نجات بدهد. که از این نفس امّاره چه طور انسان ما نباید آقا تعجب کنیم ها. حالا این‌که ما به این کیفیت بیان می‌کنیم. قضیه را یک مقداری به خودمان تأمل کنیم. یک مقداری مسئله را به خودمان ببینیم.

واقعا انسان حق، دو دوتا ٤ تا. آقا جان این مسئله اینه. خب این حق دیگه نه خیلی عجیبه. نمی‌فهمد. واقعا چه جور می‌شه. آخه تصور بشه چه جور می‌شود. آخه یک شخص به این کیفیت، که هر جور و هر قسم و از هر راهی انسان وارد بشود و آن را مقید به پذیرش کند. و ملزم به پذیرش کند. و بعد در آخر نمی‌پذیرد. نه این‌طور نمی‌خواهم، نمی‌خوام. این چه طوره؟ (ادامه صوت) این مطلب، یک وقت راجع به قضیه‌ای بود که ما راجع به یک مسئله‌ای یک اختلافی داشتیم. با یک شخصی راجع به یک موضوعی، و من می‌دیدم که اگر من این کار را انجام ندم، معلوم نیست کار به کجا میرسه. خلاصه ما با ایشون صحبت کردیم و خواستیم هر چی صحبت کرد ما جواب دادیم هر چی ماچیز، من صلاح بر این می‌بینم این‌طور می‌بینم. اون‌طور می‌بینم، آخر یک حرفی من زدم گفتم آقاجان شما می‌خواهید این کاری که انجام بدی مورد نظر مرحوم آقا باشه یا نباشه؟ آخر این را می‌خوای یا نه؟ این می‌خوای یا نه؟ خب بله؟ خب منم که اینو می‌خوام. تجربه می‌کنیم. من یک مدت مسئولیت این کار * توجه* صوت قطع و از این‌جا لحن آقا تغییر و به موضوع جدید پرداخته می‌شود را به عهده می‌گیرم اگر افرادی که در این مجموعه هستند تشخیص دادند کار من خلافه، خب! طبعاً دیگر من مفتضحم. طبعاً دیگر من جائی ندارم. و اگر تشخیص ندادند پس همان مطلوب شما هم چی شده است؟ انجام شده است، خب! جواب چی؟ گفت بنده نمی‌توانم قبول کنم. خب این یعنی چی؟ بالاخره هم شما می‌خواهید مسائل طبق نظر بزرگان پیش بره هم ما می‌خواهیم هر دو، خب ما شش ماه، بیشتر هم نه. شش ماه مسائل و کارها را بدست می‌گیریم. اگر مطلوب بود خب هم مطلوب شما انجام شده هم مطلوب ما، مطلوب نبود. خود من طبعاً دیگر باید برم کنار. چون همه تشخیص می‌دهند مطلوب نیست. دیگه اختلاف هم برداشته می‌شود.

پس دیگر مسئله‌ای نیست. بعد در آخر گفتن چی؟ نخیر ما نمی‌توانیم قبول کنیم. خُب دیگر بعد از این چه باید گفت؟ چه باید گفت؟ هیچ چیز، مخلص شما هم هستیم. فی امان اللَه ذَرْهُمْ یأْکُلُوا وَ یتَمَتَّعُوا وَ یلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یعْلَمُونَ ول کن این‌ها را بگذار این‌ها سرشان گرم باشد. بگذار این‌ها هر کاری می‌خوان بکنن. فردایی هم هست و خواهند دید، درست شد. فردایی هم هست. و خواهند دید.

چندی پیش یک مسئله‌ای اتفاق افتاد برای یک شخصی. ما دیدیم عجب! بله این یک بنده خدایی حفظه اللَه، شش سال با ما تماس نداشت. اصلًا یک کلام صحبت نداشت. بعد با ما تماس داره، آقا این‌طور شده. آقا آن‌طور شده. آقا فلان شده. گفتم شما شش سال کجا تشریف داشتید؟ گفتم شش سال دیر تلفن زدی آقا. شش سال دیر تلفن زدی. ألان دیگر کاری از دست من برنمی‌آید. ای آقا فلان، گفتم آقا فلان ندارد. آن موقعی که من فریادم به هوا می‌رفت و گفتم کار از دست من خارج شده ای بزرگان بیایید شما بنشینید یه راه حل پیدا کنید. به فکر تلفن امروز سرکار بودم. به فکر این بودم که شما هم به مشکل می‌خورید. این را که خدمتتان عرض می‌کنم دروغ نیست ها! واقعاً به فکر این‌ها من بودم. که می‌گفتم این انجام نکنید، این مسائل را به وجود نیاورید. خب چی؟ حالا بنشین پاش دیگر. حالا که این‌طور شد. اگر هم این‌طور نمی‌شد، تلفن خبری نبود ها! نه، ذرهم یأکلوا بگذار، بگذار ما صبر کنیم. صبر نمی‌کنیم یواش یواش حالا باشد. بگذار انجام بدن، بگذار بگویند. بگذار هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند ولی چی؟ حساب دارد آقاجان. مسائل حساب دارد. هر چیزی یک حسابی دارد شما خیال می‌کنید این نفوس، این نفوس این عُمرها این عرض می‌شود که استعدادها این‌ها این‌ها همه حساب و کتاب ندارد؟ این بچه‌های معصوم، این زن‌ها، این مردها، حالا صرفنظر از آن مبانی و اعتقادات و این‌ها هیچ حساب و کتابی نیست، همین‌طوری بگیریم و بزنیم و بگیر و ببند و امانش مده، بدست منه پهلوانش مده.

بگیریم و ببندیم و بزنیم و برویم و به هیچ کس هم کار نداریم. نه آقا، فردا می‌آیند جلوتو می‌گیرند چرا این‌طور کردی؟ چرا این‌جور کردی؟ یک به یک می‌آیند جلو می‌گیرند، اینجاست که انسان از الان باید کار خودش را درست کند. به فکر فردا باشد. دیگه فردا دیر است. از الان هر قدمی را که می‌خواهی برداری درست بردار، به فکر فردایی هم باش. نه فردای این دنیا، فردای آن دنیا که یک سر مویی کم و زیاد نمی‌شود. وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَینا بِها وَ کفی بِنا حاسِبِینَ یک سر سوزن از دید ما مخفی نمی‌ماند، یک سر سوزن از پرونده این حذف نمی‌شود. أَتَینا بِها می‌آوریم، می‌آوریم در جلوی چشمت می‌گذاریم، در فلان روز فلان ساعت فلان چیز این فکر از تو خطور کرد. حالا انجام بده یا نده این چیز دیگر است. چرا این فکر از تو خطور کرد. اتینا نه خدایا نه تماشا کن، فیلم را روشن می‌کند. آپارات را روشن می‌کنند. حالا چه آپاراتی؟ نه آپاراتی که فیلم است، بگوئیم خدایا ساختی، مونتاژ کردی مگر الان مونتاژ نمی‌کنند؟ الان یک چیزهائی درست کردند

همه چیز را مونتاژ می‌کنند دیگر درسته. نه خدا آپارات را روشن می‌کند. خود عمل انسان را می‌آورد جلو نه این‌که بخواهد فیلم درست بکند نه این‌که ببرند در استودیو فرض کن بِبُرند و این طرف آن طرف و سانسور کنند. یک دفعه یکی را به یکی دیگر بزنند. نه آقا جان، عمل انسان را در آن وقت خدا می‌آورد و در مقابل انسان می‌گذارد. آقا بفرمایید. آدم چکار می‌کند؟ سرش را می‌اندازد پایین، این یکی، شما در فلان وقت این کار را نسبت به رفیقت کردی. این اجحاف را نسبت به رفیقت کردی، نه خدایا، من نکردم. ملائکه عوضی نوشتند. حوصله‌شان نبود. خوابشان می‌آمد. ساعت ۱۲ شب بود. همین‌طور نوشتن، ملائکه ما اشتباه نمی‌کنند، درسته آقای؟ ها ما خوابمان می‌برد ولی ملائکه بیدارند. اسم شما چیه آقا؟ آقا مهدی، ملائکه بیدارند، ملائکه ها! آن، خوابی هم که می‌بینی دارند می‌نویسند چه برسد به بیداری و این‌ها. خواب ما می‌بینیم. آن‌ها دارند می‌نویسند، شما این خواب را دیدی بفرمایید آقا روشن کردید.

حالا بیا ببین خود آن عمل و آن حرف، می‌آید در مقابل انسان قرار می‌گیرد، امکان ندارد، ما مهلت می‌دهیم هی، مهلت می‌دهیم، این‌جا چیست؟ حلم است، این‌جا حلم است. البته این منظور از حلم امام سجاد غیر از اینِ ها، من فقط دارم موارد حلم را می‌گم. این حلم، حلمی نیست که به نفع ما تمام بشود. این حلم به ضرر ما تمام می‌شود. حلمی که خدا دارد در این‌جا، و جزای انسان را نمی‌دهد، آن حلمی است. آن حلمی نیست، که از پس او غفران آید. راجع به غفران صحبت می‌کنیم که چیست؟ این حلمی است که خود آن حلم جزای ما خواهد شد. منتهی جذایی است که صدایش فردا درمی‌آید. الان صدا ندارد. چوب را زده منتها صدایش فردا درمی‌آید. دارد نی می‌زند. گفت نی می‌زنم. داشت در دکان او را می‌کشید بالا قفل را باز می‌کرد. گفت چه کار می‌کنی؟ گفت دارم نی می‌زنم، گفت پس چرا نی تو صدا ندارد. گفت فردا بیا، صدایش درمی‌آید. این حلم است، حلمی که صبر می‌کند. صبر می‌کند، صبر می‌کند. یک مرتبه قهر او می‌آید. و می‌زند، و دودمان انسان را بر باد می‌دهد.

در زمان رژیم شاه دیگر این اواخر، دیگر شاه خیلی طغیان کرده بود. نسبت به مسائل شرعی و این‌ها. حتی خیلی بی‌حرمتی می‌کرد و تاریخ هجری را تبدیل به تاریخ شاهنشاهی کرد. که این واقعاً بزرگ‌ترین خیانت شاه بود. که یک دفعه یادم هست در یک مجلس، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه نشسته بودند با مرحوم چیز هم بود، مرحوم آیة اللَه شیخ مرتضی مطهری رحمة اللَه علیه ایشان هم در آن‌جا بودند. صحبت همین تغییر تاریخ شمسی، هجری به تاریخ چیز، که ایشان به آقای مطهری، ایشان فرمودند: که این حدم اسلام است. تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی محو اسلام است. و خداوند به این کار رضا نخواهد داد. این مسئله به این کار دیگر رضا نخواهد داد. بعد از این قضیه دیگر ایشان افتاد در سرازیری، مسئله حجاب را مطرح کرد. خودم از ایشان یک سخنرانی شنیدم در رادیو، که ایشان می‌گفت: که ما نمی‌گذاریم زحماتی که پدر ما کشیده است راجع به این

مسئله، یک مشتی، آن‌ها را به دست فراموشی راجع به قضیه حجاب، صحبت کرد. در اواخر حکومتش بود، که وقتی آقا این مطلب را شنیدند فرمودند: دیگر کار او به سر آمده است، و بعد از اندکی چند ماهی، این مسائل انقلاب شروع شد و بر آن چه‌ها گذشت، دیگر بماند. نمی‌دانم تاریخ آن‌ها را مطالعه کردید یا نه. اگر بدانید چه بر سر این‌ها آمد، اگر بدانید چه بر سر این‌ها آمد، از آن عزّت و مقام و از آن عرض می‌شود که، مراتب خدایگان و نمی‌دانم، بر پشت اتوبوس‌ها می‌نوشتند السلطان ظلل اللَه فی ارضه. بعد ترجمه هم می‌کردند شاه سایه خدا باشد. سایه از اصل کی جدا باشد؟ این حرف‌ها را هم شروع می‌کردند به نوشتن، خدایگان و اعلی‌حضرت و همایون و نمی‌دانم چه چیز آریامهر؟ آریامهر و از این حرف‌ها، ایشان هم خیال می‌کرد که بله مطلب همین است، مسئله همین است. کارش به جایی رسید بعد، که او را در سلول دیوانه‌ها، در آن سلول نگه داشته بودند تا این‌که ببرند یک جای دیگر، یعنی وقتی که داشت از یک جا به جایی دیگر می‌رفت و نقل مکان می‌کرد و این‌ها، یکی از آن جاهایی که به خاطر این‌که ایشان نیاید در شهر و او را نگه ندارند. خودش را و فامیلش را و این‌ها، آورده بودند. یک بیمارستان روانی که در یک پایگاهی بود در امریکا، من حالات ایشان را می‌خواندم، در کنار سلول دیوانه‌ها این‌ها را نگه داشته بودند، که دیوانه‌ها می‌آمدند جلوی این‌ها ادا درمی‌آوردند. نمی‌دانم، این خیلی عجیبه ها. خدا دارد نشان می‌دهد، می‌گوید بفرما (إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً) شما خیال کردید دو روز حکومت به شما دادیم تمام شد؟ خدایگان شدید؟ ظلّ اللَه شدید؟ ما این چنین می‌گوییم، کسی رستاخیز ما را قبول می‌کند بکند.

نکند به او گذرنامه می‌دهیم هر جا می‌خواهد برود. عجب! مملکت هم دیگر جزو طیول خودتان به حساب آوردید. این‌ها برای ما عبرته‌ها!

هر کسی به اندازه خودش، هر کسی به اندازه خودش نفس دارد. انانیت دارد. بین آن زمان و این زمان و بعد و فردا و قبل هم فرقی نمی‌کند. هیچ تفاوتی ندارد، هیچ تفاوتی ندارد. هم سابق را دیدیم هم آینده را خواهیم دید. در همه اوقات، همین‌طور بوده، و به همین کیفیت است، صورت‌ها فرق می‌کند. شکل‌ها فرق می‌کند. ولی انسان، انسان است، نفس هم نفس است. کثرات هم کثرات است. آقا جان، تفاوتی ندارد. هر کسی را به یک قسم، هر کسی را به یک جور، این‌ها چیست؟ این‌ها تمام برای این است که خدا حلم می‌ورزد. حلم دارد. حلم او موجب گول خوردن ما می‌شود. حلم او موجب غرّه شدن ما می‌شود. حلم او موجب فرو رفتن در کثرات می‌شود، حلم او موجب غفلت، و موجب فرو رفتن در انانیت، و فرو رفتن در نفس و اهواء می‌شود. این به خاطر چیست؟ بخاطر حلم اوست.

پس ما مهم‌ترین قضیه‌ای که برای ما مهمّ است، و خطرناک‌ترین مطلبی که، برای ما در راه سلوک و در راه حرکت به سوی خدا اهمیت دارد، مسئله حلم پروردگار است، از این قضیه حلم غفلت نکنید. این حلم،

حلم بنیان برانداز است این حلم، حلم نابود کننده است و ویران کننده وجود انسان است، این حلم‌ها، این قسم از حلم، حلم‌های دیگری هم دارد. حالا می‌گوئیم، ان‌شاءاللَه در خدمت رفقا هستیم. این حلم موجب از بین رفتن است، این حلم موجب شقاوت و خسران ابدی است، این قسم حلم، از این قسم حلم باید نگران باشیم، نکند خدا، این مماشاتی که الان دارد با ما می‌کند این نحوه مسیری که دارد با ما پیش می‌آورد این آرامشی که الان بر ما هست، این نحوه حرکتی که الان ما داریم می‌کنیم نکند مشمول این حلم خدا هستیم، از این حلم باید خیلی در ترس در نگرانی و در خوف باشیم، البته خب از آن طرف طور دیگری هم هست. قسم دیگری هم هست، و نحوه دیگری هم هست. این‌ها دیگر این طرف هست. آن طرفش هم هست. اگر انسان مواظب باشد اگر انسان متوجه باشه خداوند متعال دارای رحمت هم هست. دارای عطوفت هم هست. ولی علی ای حال ما از این مسائل نباید غفلت کنیم. ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند در هر حالی ما را با عفو خودش و با فضل خودش، ما را بگیرد، نه با عدل خودش، و با حسابرسی و میزان عدل، که در آن صورت کار ما خیلی زار است. جناب آقای عرض کنم که بله، ان‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد